

مقایسه علم و دین از دیدگاه «فردریک شلایر ماخر» و «کارل بارت»

محمدرضا شمشیری*
فریبا پسندی**

چکیده

یکی از مباحث مهم در عرصه دین‌پژوهی، نسبت میان «علم و دین» و تبیین حوزه‌های آموزه‌های دینی و یافته‌های علمی است. با تحولات فکری و فرهنگی پس از رنسانس، تعارض‌های علم و دین در مسیحیت نمایان شد؛ «فردریک شلایر ماخر» و «کارل بارت» از شاخص‌ترین چهره‌هایی بودند که در جهت سازگاری دین با اقتضائات دوران مدرن تلاش کردند.

این دو هر چند در جریان نواندیشی دینی، رویکردی جدید و بازسازی‌کننده داشتند و در پی اثبات استقلال دین از علم و ایجاد حوزه‌ای حفاظتی برای دین بودند؛ اما با ارائه‌ی طرح‌های خود در راستای بازگشت به گوهر دین، قرائت‌هایی از دین بیان نمودند که به دلیل تک بعدی بودن از مشکلات قابل توجهی برخوردار بود. شلایر ماخر، خدا و عناصر مهم دین را در حد احساس و تجربه شخصی کاهش داد؛ نوعی انسان محوری و تفسیر آموزه‌های دینی بر اساس معارف بشری که کارل بارت آن را نادرست خواند. اما بارت هم در معرض خطر قرار گرفت؛ تنها معیار سنجش را آموزه‌های مسیحی دانست و بزرگ‌داشت خدا را با کوچک ساختن انسان همراه ساخت؛ یعنی درست خلاف جهتی حرکت نمود که شلایر ماخر پیموده بود.

کلیدواژه‌ها: علم، دین، رابطه علم و دین، شلایر ماخر، کارل بارت.

*استادیار گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی و حقوق، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خوراسگان (نویسنده
مسؤل) mo_shamshiri@yahoo.com

** دانشجوی دکتری کلام (فلسفه دین و مسائل جدید کلامی)، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خوراسگان
fariba.pasandi@chmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۱/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۳/۱۵

۱. مقدمه

یکی از مسائل اساسی در حوزه فلسفه دین و دین پژوهی که بعد از رنسانس، از اهمیت زیادی برخوردار شد، رابطه‌ی علوم تجربی با آموزه‌های دین است. چهره‌ی قدیمی‌تر این موضوع، به ویژه قبل از قرون وسطی تحت عنوان «عقل و دین» مطرح بوده است. در عصر جدید با ظهور پیشرفت‌های شاخص در حوزه‌ی علم، به تدریج تعارض‌های علم و دین در مسیحیت نمایان گشت و این مسئله، ذهن اندیشمندان دین پژوه، متکلمان و فلاسفه غرب را به خود متوجه ساخت. متکلمان غربی که تا سال‌ها تفاسیر کلامی خود را بر پایه‌ی علوم قدیمی بنا نهاده بودند، تعارضاتی شگرف میان یافته‌های علمی و داده‌های دینی خود مشاهده کردند و در پی راه چاره برآمدند (باربور، ۱۳۶۲، ۱۲۹ و ۱۳۰). دین مسیحیت از سوی روشنگری عصر رنسانس و نقد کتاب مقدس و پیشرفت علوم تجربی و اثبات ضدیت برخی گزاره‌های کتاب مقدس با آن، دچار تهدید و تزلزل شده بود. در این مقطع زمانی «فردریک شلایر ماخر» (۱۸۳۴-۱۷۶۸) و «کارل بارت» (۱۸۸۶-۱۹۸۶) از افرادی هستند که به فکر بازسازی دین بوده و در جهت سازگاری مسیحیت با اقتضائات دوران مدرن، تلاش کردند تعارضات بین دین و یافته‌های علمی را به نحوی حل کنند و مسیحیت را از بحران نجات دهند.

در مقابل این تلقی که دین و علم رقیب یکدیگر بوده و لذا امکان تعارض دارند؛ این دو مقولاتی تلقی شدند که به دو ساحت کاملاً جداگانه تعلق دارند. برای تحکیم این دیدگاه چنین استدلال می‌شود که تمایز چشمگیر میان دین و علم ناشی از تمایز موضوعات، روش‌ها و غایات آنهاست و بر این اساس امکان بروز تعارض و رویارویی میان آنها منتفی خواهد بود. تأکید بر تمایز دو حوزه‌ی علم و دین، از منظرهای متفاوتی در قرون نوزده و بیست میلادی اهمیت یافت و مورد تصدیق واقع شد. نوارتودوکسی (راست دینی جدید)، اگزستانسیالیسم، پوزیتیویسم و... هر کدام از راه و روشی کاملاً متفاوت به نتیجه واحدی رسیدند و به نحو مشابهی، تباین جدی میان دین و علم را مطرح کردند.

در دیدگاه تمایز به صراحت تأکید شد که دین و علم با موضوعات اساساً متفاوت روبرو هستند و علاوه بر بینونت و جدایی موضوعات، روش‌ها و غایات آنها نیز کاملاً از یکدیگر متمایز است (پترسون، ۱۳۹۳، ۳۶۶). موضوع الاهیات، تجلی خداوند و تجربه‌ای اسرارآمیز است و موضوع علم، جهان طبیعت است. در الاهیات، خدای متعالی

و رازآمیز را فقط از طریق تجلی‌اش می‌توان شناخت؛ اما قلمرو طبیعت را می‌توان با روش استقراء، تجربه و... مورد شناسایی قرار داد (Schleiermacher, 1996, 37-38).
 غایت دین آن است که شخص را برای مواجهه با خداوند مهیا کند، اما غایت معرفت علمی شناسایی الگوهای حاکم بر طبیعت است. بنابراین مطابق این دیدگاه میان موضوعات، روش‌ها و غایات علم و دین تمایز اساسی وجود دارد و از آن جا که میان علم و دین هیچ فصل مشترکی باقی نمی‌ماند؛ امکان تعارض و رویارویی آن‌ها نیز منتفی خواهد بود. (همان، ۳۶۷).

در این مرحله «شلایرماخر» و تابعین او تلاش‌های بسیار خود را جهت بازسازی دین انجام دادند و در پی یافتن توجیه قابل قبولی برای دین بودند. این متکلم پروتستانی تحت تأثیر نهضت احساس‌گرایی رمانتیک که در قرن هجده و نوزده میلادی ظهور کرده بود و بر احساسات و عواطف و امور ذوقی تأکید داشت؛ با تعمیم روح این مکتب به دین، حقیقت دین را احساس و ابستگی مطلق (feeling of absolute dependence) به مبدأ و قدرتی متمایز از جهان معرفی کرد (پراودفوت، ۹۲، ۱۳۸۳).
 شلایرماخر بحث‌های مطرح شده درباره دلایل اثبات وجود خدا و اعتبار کتاب مقدس، معجزات و... را جزء حاشیه و پوسته دین دانست و قلب و گوهر دین را تنها احساسات و عواطف نامید. در ادامه تعداد قابل توجهی از تابعین، بحث‌های او را رواج دادند تا این که سرانجام ایده شلایرماخر مورد توجه «کارل بارت» متکلم پروتستان قرار گرفت و او به صراحت هم چون شلایرماخر به تفاوت و تمایز اساسی علم و دین بدون آن که هیچ وجه مشترکی داشته باشند، اشاره کرد (Kung, 1994, 230-235).

۲. علم و دین از دیدگاه شلایرماخر

فریدریک دانیل ارنست شلایرماخر (Friedrich Daniel Ernest Schleiermacher) (۱۷۶۸-۱۸۳۴) اهل بروسلاو، واقع در لهستان کنونی و فرزندى از خانواده روحانی کلیسای کالونی بود. در حالی که نوزده سال داشت (۱۷۸۷) در نامه‌ای به پدرش شبها، تردیدها و انکارهای خود را نسبت به برخی از باورهای مسیحیت از جمله الوهیت عیسی، فدا شدن او برای کفاره گناه آدم و... ابراز داشت. در سال ۱۷۹۶ با رفتن به برلین، حرکت جدید سرنوشت‌سازی در زندگی شلایرماخر پدید آمد. او به

الهی‌دانی مدرن تبدیل شد که پارسایی و مدرنیته را به هم آمیخته بود (Crouter, 2005, 29).

شلایر ماخر با علم جدید، با کپرنیک و گالیلو مشکلی نداشت. در قرن نوزدهم به مطالعه‌ی آثار دانشمندان جدید و فیلسوفانی که در فهرست کتاب‌های ممنوعه قرار داشتند، ادامه داد و در مقام استاد در سخنرانی‌های علمی حضور می‌یافت. وی متأثر از کانت تا پایان عمر اعتقاد داشت که در جهان قوانین فراگیر و تمام‌عیار طبیعی، رازی وجود دارد که انسان‌ها شایسته و بایسته است به آن احترام بگذارند؛ نظمی فراگیر در طبیعت وجود دارد که هیچ استثنای فراطبیعی را نمی‌پذیرد. این نکته چه بسا ژرف‌ترین دلیلی بود که موجب می‌شد شلایر ماخر پرشور، هم چنان الهی‌دان باقی بماند (Kung, 1994, 200).

بر این اساس شلایر ماخر الهی‌دانی است که در حین علاقه به دین و دین‌پژوه بودن کاملاً انسان مدرن و آشنا با علوم است. او ادبیات، هنر و زندگی اجتماعی مدرن را می‌پسندید و به آن‌ها عشق می‌ورزید و با دانشمندان از هر نوع، صمیمانه‌ترین رابطه را داشت و در عین حال در طلیعه‌ی مدرنیته سخن از دین به شیوه‌ای نوین می‌گفت. او یکی از بنیان‌گذاران دانشگاه برلین و شخصیتی تعیین‌کننده در تأسیس فرهنگستان علوم برلین (Berlin Academy of Sciences) بود. او به واقع الهی‌دانی بود که در کانون زندگی مدرن منزلتی کسب کرد و در شکل‌گیری آن نقشی فعال ایفا نمود. کسانی او را به سبب روش خاص و جدید در الهیات و هم چنین در تفسیر علمی دین، آغازگر عصر تازه‌ای می‌دانند (Mackintosh, 1937, 36).

پیتر برگر روش او را استقرایی خوانده و بر این باور است که هر کس در پی بازسازی وضعیت دین در دنیای کنونی باشد؛ باید راه شلایر ماخر را در حجیت بخشیدن به تجربه دنبال کند (Berger, 1979, 64-65).

بنیان‌گذار الهیات جدید مسیحی و پدر تجربه‌ی دینی، همانند متفکران معاصر خود در پی آن نبود که دین را به یکی از مقولات اخلاق، علم، مابعدالطبیعه و هنر کاهش دهد. تلاش شلایر ماخر آن بود که ضمن اثبات استقلال دین، عدم تعارض آن را با دیگر ساحت‌های دانش بشر نشان دهد (Crouter, 2005, 65).

«در باب دین» مهم‌ترین اثر مشهور این متفکر است که در سال‌های ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ تحت عنوان مواظظ پنج‌گانه و سخنرانی‌ها (On Religion: Speeches to its Cultured Despisers) تدوین یافت. شلایر ماخر در این کتاب لحنی خطابی دارد و برای

فرهیختگانی که در زمره‌ی تحقیرکنندگان دین بودند، سخنرانی می‌کند و به تبیین گوهر و ماهیت حقیقی دین می‌پردازد. شلایر ماخر در این اثر تلاش می‌نماید به همگان به‌ویژه تحقیرکننده‌های فرهیخته، بیاموزد انسان هم می‌تواند اهل علم و هم اهل دین، و به بیانی هم مدرن و هم متدین باشد. این کتاب را می‌توان آغاز الاهیات لیبرال دانست. شلایر ماخر در این سخنرانی‌ها سعی دارد از دین در برابر شک‌گرایی دفاع کند اما مفهومی از دین، که وی از آن دفاع می‌کند، مفهومی کاملاً نوین است (براون، ۱۳۷۵، ۱۰۹).

تردیدی نیست که در آن زمان اوضاع به نفع دین و الاهیات نبود تا آن‌جا که برخی از مشهورترین معاصران شلایر ماخر، افرادی هم‌چون فیخته، شلینگ، هگل و هولدرین از دین به فلسفه و شعر روی آوردند و چه بسیار دوستان جدید او که در دوران مدرنیته، عدم درک دین را ابراز می‌کردند. بر این اساس شلایر ماخر در روزگار پرهیاهوی پیشرفت علم و دانش در ارتباط با دین، موضع متقابلی اتخاذ کرد و سعی نمود دیدگاه جدیدی را که در خور پذیرشی جدی باشد، مطرح نماید (هوردن، ۱۳۶۸، ۲۸).

«می‌دانم که انسانیت و وطن، هنر و علم چنان اذهان شما را اشغال کرده است که جایی برای امر جاودانه و مقدس باقی نمانده است و هیچ احساسی نسبت به آن ندارید. ابعاد مختلف زندگی دنیوی خود را چنان غنی ساخته‌اید که نیازی به امر جاودانه ندارید و از تفکر درباره آن که شما را آفریده است، بازمانده‌اید» (Schleirmacher, 1996, 3).

شلایر ماخر در این فضا پرسش از دین را مطرح کرد و وظیفه‌ی خود دانست که علی‌رغم همه‌ی انتقادهایش به آموزه‌های دین سنتی مسیحی به عنوان متفکری انتقادی، به روشی کاملاً جدید، دین را بازسازی کند (Kung, 1994, 165).

به همین دلیل است که دل مشغولی شلایر ماخر در آستانه‌ی قرن جدید عبارت می‌شود از تلاشی شجاعانه و نو برای این‌که دین را پس از عصر روشنگری به میان نسلی که از دین بیزار و دین‌برایش امری بیگانه بود، بازگرداند و دینی که در خطر فراموشی بود، بار دیگر در قالب پر ارزشی متناسب با حیات عقلانی شکوفا گردد و در عصر مدرن به صورتی جذاب عرضه شود (Reynolds, 2002, 52).

از دیدگاه شلایر ماخر تنها علوم تجربی یا شعر، ادبیات و... نمی‌توانست مشخص‌کننده قرن امیدوارکننده‌ای باشد که در حال برآمدن و شکوفا شدن بود. شلایر ماخر با خود می‌اندیشید که چرا دین صرفاً برای عامه‌ی مردم تلقی می‌شود و افراد تحصیل‌کرده احساس می‌کنند نباید دیندار باشند. در این‌جا شلایر ماخر به تعریف و تبیین جدیدی

از دین می‌پردازد و تلاش می‌کند، دین رمانتیکی مبتنی بر احساس (Romantic religion of feeling) را با فرهنگ علمی ترکیب کند. به نظر شلایر ماخر که پدر الاهیات مدرن لیبرال خوانده می‌شود، مبنای دیانت نه تعالیم و حیانی است، نه عقل است و نه احساس الزام اخلاقی. او هم‌چون رمانتیست‌ها بر این رأی است که آن سوی طبیعت نوعی معنویت (some spirit) و یا نیرویی زنده (vital force) دست اندر کار است و مبنای دین، دل‌آگاهی و احساس وابستگی مطلق و احساس تناهی در برابر نامتناهی است (Schleiermacher, 1996,85).

شلایر ماخر الهی‌دانی بود که با نویسندگان، شاعران، عالمان، فیلسوفان، هنرمندان و اهالی سیاست بیش‌ترین رابطه را داشت و همین امر به وی کمک کرد دین رمانتیکی مبتنی بر احساس را با فرهنگ علمی ترکیب کند (Kung, 1994,162).

در فلسفه شلایر ماخر دین، علم محسوب نمی‌شود و در پی آن هم نیست که ماهیت جهان و عالم را مشخص و تبیین کند. دین به دنبال توضیح و تبیین ماهیت جهان هم نیست. بنابراین دین علم نیست. شلایر ماخر می‌خواهد قلمرو دین را به طور کامل از بقیه ساحت‌ها دور نماید (Schleiermacher, 1996,20). دین ارتباطی با علم ندارد هر چند با اخلاق نیز مرتبط نمی‌باشد. دین در واقع به دنبال امری مستقل، اصیل، استنتاج‌ناپذیر و بی‌واسطه است. البته شلایر ماخر کنار گذاشتن خداوند از صحنه‌ی طبیعت را هم درست نمی‌داند و خدای طبیعی صرف را که فقط نویسنده‌ی قوانین طبیعت باشد، تخطئه می‌کند.

از منظر این فیلسوف هر رخدادی در این جهان نه محدود و در تقابل با دیگر اشیاء بلکه به عنوان نمودی از بی‌نهایت در زندگی ما هستند. پس چیزها بیش‌تر نمود دینی دارند تا علمی (Ibid, 1996,134). به نظر می‌رسد علوم نیز از منظر شلایر ماخر به مثابه نظامی دانش‌وار و نمودی از دین است. همان احساس و تجربه‌ای که گوهر دین است، گوهر حقیقی دیگر علوم نیز می‌باشد. ولی دین، دانش و علمی درباره جهان یا خداوند نیست. با نفی شناخت بودن دین، دین از دانش و علم باز شناخته و متمایز می‌شود (Ibid, 36-49).

بر این اساس شلایر ماخر در سخنرانی دوم کتاب «در باب دین» آورده است: «آرزوی داشتن دانشی حقیقی یا عملکردی حقیقی بدون داشتن دین، توهمی خیره‌سرانه، متکبرانه و خطایی موحش است... به راستی انسان چه در زندگی و چه در هنر، چه چیز حقیقتاً ارزشمندی را می‌تواند بیافریند که تحت تأثیر حس وی از نامتناهی

به وجود نیامده باشد؟» (Reynolds, 2002, 37) پس در واقع تعیین جایگاه هر شیء در کل جهان هستی و تمییز و تشخیص هر چیزی از سایر اشیا و بیان وحدت و یکتایی همه پدیدارها با قوانین ابدی آنها، غایات علوم و دانش‌هاست؛ اهدافی به واقع زیبا و متعالی که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. پس هر چه انسان اوج بگیرد، حتی اگر از قوانین هم بگذرد و به قانون‌گذار کل، که همه اشیا در آن به وحدت می‌رسند، واصل شود، این حقیقت نمایان خواهد گشت که طبیعت بدون خدا درک نمی‌شود (Ibid).

شلایر ماخر با واسطه قرار دادن احساس، انسان و جهان و طبیعت، به خداوند می‌رسد. در طبیعت و جهان محسوس متعلق مناسبی برای احساس اتکای مطلق وجود ندارد و فقط می‌توان آن متعلق را امری فراتر از جهان محدود و نامتناهی دانست (Reynolds, 2002, 37).

۳. برداشت مدرن شلایر ماخر از دین

فردریک شلایر ماخر که با پیشرفت فزاینده‌ی علوم تجربی، تعارضاتی را میان علوم جدید و دین مشاهده کرد، به دنبال راه حلی برای این معضل بود و با طرح تجربه‌ی دینی به عنوان گوهر دین عملاً قلمرو علم را از قلمرو دین جدا نمود و با این شیوه دین را از انتقادات علوم تجربی مصون نگه داشت.

او در بخش دوم از کتاب مهم «در باب دین» به بیان گوهر و ماهیت حقیقی دین پرداخت و به عنوان یک متکلم برجسته‌ی مسیحی شاخصه‌های جدیدی در موضوع دین مطرح نمود که مقبول عصر مدرن قرار گرفت.

نقادی‌های او، در باورها و اندیشه‌هایی که کلیسا ترویج می‌کرد و مراسم مذهبی که ارباب کلیسا خواستار بودند، دگرگونی‌هایی پدید آورد و دستاوردها و نوآوری‌های شلایر در موضوع دین، آن چنان بر الاهیات مسیحی تأثیرگذار بود که راه تازه‌ای برای تدوین کلام پروتستان گشود.

از منظر شلایر ماخر، دین در برداشت مدرن نه تفکر است و نه علم؛ بلکه نوعی احساس و رغبت نسبت به امر نامتناهی است. گوهر و واقعیت دین، شهود و احساس است و توجهی باطنی به بی‌نهایت که از مفاهیم، تصورات و از ادله کلامی و فلسفی مستقل است و توصیف آن ممکن نیست (Crouter, 2005, 60). دین در طبیعت است و نه گذار به امری فراطبیعی؛ دین خود را به عنوان یک قلمرو ضروری و اجتناب‌ناپذیر و

مستقل از حوزه‌های نظر و عمل نشان می‌دهد. عمل نوعی هنر و نظر نوعی علم است؛ اما دین احساس و چشیدن امر نامتناهی است (Schleirmacher, 1996, 22-38). ویژگی خاص دین از منظر فردریک شلایرماخر، تجربه‌ای اسرارآمیز است که جهان سرمدی آن را بر می‌انگیزد. از این رو موضوع دین آن بارقه‌های آسمانی است که هنگام تماس یک روح مقدس با امر نامتناهی ایجاد می‌شوند و دین در پی آن است که عالم را یعنی کلیت آن چه را که هست و رخ می‌دهد، به نحوی ژرف‌اندیشانه در نوعی شهود و احساس بی‌واسطه تجربه نماید (Schenk, 1987, 112). این احساس به معنای محدود روان‌شناختی نیست؛ بلکه نوعی هیجان رمانتیکی و شورمندانه است که باید از طریقی جامع و کاملاً وجودی درک شود.

بی دلیل نیست که شعار معروف آنسلم بر صفحه‌ی عنوان کتاب «ایمان مسیحی» نوشته شده است: «هیچ‌کس در نمی‌یابد مگر آن که تجربه کرده باشد.» این سخنان به روشنی نشان می‌دهد که ایمان از نظر شلایرماخر چگونه است (Gerrish, 1986, 129).

شلایرماخر این کتاب را با بیانی دقیق و با فرض حقانیت مسیحیت برای معتقدان به مسیحیت می‌نگارد. مراد شلایرماخر از تجربه در ساحت دین، درک شهودی است. به همین دلیل است که بر ساحت شهودی دین تأکید دارد و شهود که همان احساس است پایه و اساس دین محسوب می‌شود (Schleirmacher, 1996, 22-23).

شهود بدون احساس هیچ است و نمی‌تواند نیرو و منشأ مناسبی داشته باشد؛ احساس نیز بدون شهود چیزی نیست؛ این دو از هم جدایی ناپذیرند (Ibid, 31).

این آگاهی و درک شهودی همان خدا آگاهی است که پیش از مرحله‌ی تمایز فاعل شناسا و متعلق شناسایی است. این احساس و عاطفه به گونه‌ای است که می‌تواند مبنای آگاهی‌های حصولی نیز بشود و لذا از آگاهی متعارف جدا و منفک نیست (Ibid, 1928, 59).

شلایرماخر پس از بحث وحدت شهود و احساس و جدایی ناپذیری آن‌ها از اسرارآمیز بودن و بیان ناپذیر بودن این رخداد سخن می‌گوید که سراسر نسبت و اتصال و وابستگی است (ibid, 1996, 35). او قائل به روح عالم است که در همه‌ی اجزای جهان حضور دارد و انسان می‌تواند آن را شهود نماید (ibid, 36).

از دیدگاه شلایرماخر زبان، مخصوص عالم عین است و برای خدا می‌بایست به ورای زبان رفت که همان احساس و شهود است. احساس و شهودی که در حقیقت غیر قابل وصف می‌باشد و اگر مشاهده می‌شود که در قالب زبان، مطالبی مطرح می‌گردد همگی

احساسات دینی خواهند بود که به واسطه بهره‌گیری از مجاز، استعاره و تمثیل در قالب زبان در آمده است.

۴. علم و دین از دیدگاه کارل بارت

کارل بارت (Karl Barth) (۱۸۸۶-۱۹۶۸) متفکر و محقق سوئیسی و پدر ارتدوکس جدید در قرن بیستم است. بارت در خانواده‌ای مذهبی در شهر بازل سوئیس به دنیا آمد. پدر کارل، کشیش بود و او را به دانشکده الهیات فرستاد. بارت پس از فراغت از تحصیل در یک کلیسای اصلاح شده در سوئیس مشغول خدمت شبانی شد و در آنجا تفسیر «نامه به رومیان» را نوشت که در دنیای لیبرال آن زمان، سر و صدای زیادی به پا کرد و موجب شد کارل بارت پس از نوشتن این کتاب عملاً به رهبر جنبش لیبرالی قرن نوزده تبدیل شود.

این مقاله پروتستانی دارای موضع معرفتی کثرت‌گرایی تبیینی است. بارت با جدا دانستن حوزه‌های علم و دین همواره در پی احیای دین و مسیحیت اصیل زمان لوتر و کالون بود. او می‌خواست تفسیری نو و سازگار با علوم و معارف بشری ارائه دهد. با کمی تأمل به راحتی می‌توان این امر را از مکتوبات و دوره حیات بارت، حتی «از نامه‌ها و متون زندگی نامه خودنوشت او» استنباط کرد که کارل بارت در دورانی که ویژگی شاخص آن رشد علم است، نگران کنار گذاشتن دین است و در مقابل این پدیده، پیرو جدی الاهیات مدرن می‌گردد.

کارل بارت به علوم و پیشرفت‌های روز، شعر و موسیقی و... علاقه داشت و سال‌ها شاگرد اساتید بزرگ لیبرال بود و با محصولات فکری برجسته‌ترین لیبرال‌ها، سر و کار داشت. به همین دلیل بارت سعی کرد از درون به مسیحیت نگاه کند. علت اطلاق نام «نو ارتدکسی» و این که او را پرچم‌دار و پدر ارتدکسی جدید در قرن بیستم می‌خوانند، همین است (کونگ، ۱۳۸۷، ۳۶۶).

در این دیدگاه قلمرو دانش و معرفت بشری به حوزه‌های مختلف تقسیم می‌شوند و علم و دین نیز مستقل از یکدیگر تصور شده و سنخیتی بین آن‌ها برقرار نیست. کارل بارت از متکلمان نوارتدوکسی است و بر این باور است که علم و دین راه و رسمی متمایز دارند و موضوع، روش و غایت علم و دین با یکدیگر ناسازگار است (مک‌گراث، ۱۳۸۴، ۲۱۲ - ۲۱۵). از دیدگاه بارت معارف بشری و دستاوردهای علمی به صورت کامل از دین و آموزه‌های دینی متمایزند و نمی‌توانند با آن‌ها تعارض داشته

باشند یا آن‌ها را تأیید کنند؛ چرا که هر یک از علم و دین در سطوح متمایز و بر اساس پیش فرض‌های متفاوتی عمل می‌کنند. از نظر کارل بارت به دلیل تمایز کیفی و ماهوی میان دنیای انسان و عالم ملکوت محدوده علم و دین نیز به صورت کامل مجزاست و دارای هیچ نقطه‌ی اشتراک یا مرکز مشترکی نمی‌باشند (هوردرن، ۱۳۶۸، ۱۱۳).

علم و دین از نظر موضوع متباین هستند. موضوع دین و الاهیات تجلی خداوند در مسیح است؛ در حالی که علم به مطالعه طبیعت می‌پردازد. روش مطلوب و ممکن در عرصه‌ی دین برای شناخت خدا، ناظر به تجلی الهی بر انسان است و از این رو در این عرصه باید از روشی شهودی سخن گفت. در حالی که در علم از روش‌های مبتنی بر عقل بشری، روش قیاسی و استقراء بهره می‌گیرند و به تحقیق و تفحص در جهان طبیعت می‌پردازند. و اما سرانجام و غایت دین آن است که آدمی را متوجه خداوند کند؛ در حالی که علم در پی آن است که طبیعت را به شیوه‌ی تجربی بشناسد. پس هدف، خداوند است و بارت با هر گونه تقلیل‌گرایی (Reductionism) مخالف است. معرفت بشری در جای خود و دین در جای خود قرار دارد و معیار حقانیت، همین آموزه‌های مسیحیت هستند.

کارل بارت بر این باور است، متفکران پیشین از جمله شلایرماخر راه را اشتباه رفته‌اند و تفسیر آموزه‌های دینی بر اساس معارف بشری را عهده‌دار گشته‌اند که کاری کاملاً نادرست است و نایست برای ارج نهادن به انسان، خدا قربانی شود. در این خصوص بارت معتقد بود که الهیات لیبرال چون از بشر شروع می‌کند و نه از خدا، شبیه ساعتی است که ساخته شده تا عقربه‌اش بر خلاف جهت حرکت کند (Barth, 1956, 6).

در واقع بارت در تاریخ الاهیات مسیحی به تمامی اندیشه‌های بشری اعتراض داشت و به این اصل تأکید نمود که تفکرات بشری همگی انسان را از هدف اساسی مسیحیت دور ساخته‌اند (لین، ۱۳۸۰، ۴۲۲) و آموزه‌های مسیحی نه تنها نیازی به تأیید معارف بشری ندارند، بلکه معارف بشری باید همگی خود را با آن‌ها وفق دهند (براون، ۱۳۷۵، ۲۶۴-۲۶۵).

پس کارل بارت در این مقطع زمانی، دینی را که تعلق خاطر آن، اولاً و بالذات، خداوند باشد نه آدمیان، معرفی می‌کند و این‌گونه با آثار و اندیشه‌هایش از نگرش لیبرال‌ها و مسیحیت آزاد اندیش قرن نوزدهم فاصله می‌گیرد و در الاهیات غرب آن چنان تاثیرگذار می‌شود که به عنوان مهم‌ترین اصلاحگر پروتستان قرن بیستم معروف می‌گردد. حتی جدی‌ترین منتقدان بارت نیز لب به تحسین او گشوده‌اند که از این میان

می‌توان به پاپ پیوس دوازدهم اشاره کرد که کارل بارت را پس از سنت توماس آکویناس، بزرگ‌ترین عالم الهی می‌دانست (مک کواری، ۱۳۷۸، ۴۷۵).

۵. رهیافت جدید و الهی بارت به دین

کارل بارت از نظر فکری در ابتدا مدافع الاهیات لیبرال بود و به دیدگاه‌های شلایر ماخر علاقه‌ای وافر داشت. اما در قرن بیستم وقایعی رخ داد که به تدریج دیدگاه‌های بارت را متغیر ساخت و موجب شد الاهیات جدیدی را بنا کند. هر چند در این دوران تعبیر سه‌گانه‌ای هم‌چون «بارت جوان»، «بارت میان‌سال» و «بارت پیر» کاربردی خاص پیدا کرد.

در این مقطع تحقیقات بسیاری درباره جریان نقد کتاب مقدس انجام گرفت. نتایج این اقدامات پشتوانه‌ی الاهیات لیبرال را کم کرد. وقوع جنگ جهانی هم بسیار تأثیرگذار بود. تأثیر جنگ از این جهت بود که الاهیدان‌های لیبرال، تصویر روشنی را برای مردم ترسیم کرده بودند و انسان قرار بود با کمک رشد علوم تجربی، پیشرفت کند و این در حالی بود که جنگ جهانی اول، با خوش‌بینی انسان قرن بیستم تناسبی نداشت. مردم و بسیاری از متفکرین که دل به دستاوردهای بشری قرن نوزدهم داده بودند، احساس کردند تمامی برنامه‌ریزی‌ها سرابی بیش نبوده است. افزون بر این علل، اتفاق دیگری نیز برای کارل بارت افتاد؛ آن هم این که اساتید لیبرال بارت، با سیاست‌های جنگ طلبانه امپراتور آلمان همکاری نمودند و بارت را دچار تغییر کردند. تا آن‌جا که کارل بارت به صراحت می‌گوید: «احساس می‌کردم دیگر موعظه‌های روز یک‌شنبه من برای کارگران... فایده‌ای نداشت (هوردن، ۱۳۶۸، ۱۰۹).

مجموعه این عوامل موجب شد بارت الاهیات جدیدی بنا کند و از نگاه خوش‌بینانه‌ی الاهیات لیبرال به انسان دست بشوید و وضعیت مصیبت‌بار انسان جدید را بپذیرید (همان، ۸۸-۹۲). این تغییر در تفسیر بارت بر «رساله پولس به رومیان» به خوبی مشاهده می‌شود.

رساله به رومیان در سال ۱۹۱۹ منتشر شد و بارت در این کتاب رسماً به مخالفت با الهیات متداول دوره‌اش پرداخت و بیان کرد که باید با گذر از انسان‌مداری مدرن، به خدامداری نوین روی آورد.

حرف بارت در رساله‌ی مذکور، این است که مسیحیان نباید به اعمال، افکار و اندیشه‌های خویش مغرور شوند و پیشرفت‌های قرن بیستم آن‌ها را غرّه کند. آن‌ها نباید

همه چیز را با معیار و محک عقل، حس و تجربه بسنجند؛ در حالی که تنها معیار، عیسی مسیح و کتاب مقدس است. و این گونه بارت از تحولی عظیم در زندگی الاهیاتی خود خبر می‌دهد (Hunsinger, 1991, 137).

ویژگی اساسی دیدگاه کارل بارت در این دوره، آن بود که نباید با افکار و اندیشه‌های خویش جلوی درخشش نور الهی را گرفت. آدمی باید متواضعانه این حقیقت را بپذیرد که به مدد قوای خویش نمی‌تواند خداوند را بشناسد و تنها باید به عیسی مسیح و پیام نجات‌بخش او ایمان بیاورد و در غیر این صورت خود را در مقابل خداوند قرار داده است (مک کواری، ۱۳۷۸، ۴۷۸).

و اما بارت میانی، همان بارتی است که فصل جدیدی در الاهیات مسیحی ایجاد کرد؛ فصلی که هنوز نیز ادامه دارد و مسیحیت هم‌چنان تحت تأثیر الاهیات اوست. این دوران آمیخته با انتقاد شدید از شلایر ماخر و دیدگاه انسان محور (Anthropocentric) او بود که موجب گشت کارل بارت، مخالفت‌هایی افراطی را نسبت به لیبرال‌های قرن نوزده آشکار سازد (Barth, 1967, 9).

بارت که همواره در حیات الاهیاتی خویش، به تضاد و دیالکتیک میان خداوند و انسان اعتقاد داشت، این تقابل را بر اساس مواجهه‌ی وجودی میان خداوند و انسان سرگشته و حیران در بحران ایمان تفسیر نمود و خداوند را «موجودی به کلی دیگر» دانست (Ibid, 1933, 244).

توصیف بارت از خدا به عنوان موجودی به کلی دیگر تا اندازه بسیار زیادی ما را به نوع تصویر او از خدا، در این دوره از حیات الیهاتی‌اش نزدیک می‌سازد. از نظر کارل بارت خدا را نه با عقل نظری می‌توان شناخت و نه از دریچه‌ی تنگ تجربه‌ی باطنی آدمی می‌توان دید. خداوند چنان متعالی است که عقل و تجربه‌ی درونی آدمی از شناخت او عاجز هستند. لذا کارل بارت نه تنها الیهات لیبرال را به نقد می‌کشد که چرا خداوند را در احساسات و عواطف انسان جستجو می‌نماید؛ بلکه به تمامی اندیشه‌های علمی و فلسفی هم اعتراض می‌کند تا خدا و انسان در یک رتبه قرار نگیرند (Kung, 1994, 167).

اما بارت پیر، منتقد معتدل الیهات لیبرال است. او در دوران پایانی تفکر خویش، اندکی تغییر رویه داد و از شلایر ماخر تقدیر بسیار کرد. به طور مثال بارت در مورد شلایر ماخر گفت که او پدر کلیسای قرن نوزدهم بود و نه یک مکتب، بلکه عصری را بنیان نهاد. هم‌چنین ارزیابی وی از عالمان الهی قرن نوزدهم و حتی شلایر ماخر چنین بود که

آنان مردان بزرگی بودند که در دورانی سخت و مشکل می‌زیستند و مبارزه می‌کردند و انسان‌ها می‌توانند از آن‌ها درس‌های بسیاری بیاموزند (لین، ۱۳۸۰، ۳۷۹ و ۴۲۵). او در نگارش دوباره‌ی کتاب «اصول عقاید کلیسا» تغییر عقیده داد و با الهام از کتاب مقدس، دیگر نه از تقابل میان خداوند و انسان، بلکه از وحدت بین خدا و انسان سخن گفت؛ چرا که بنا بر آموزه‌ی تجسدِ خداوند در عیسی مسیح، نه تنها هیچ تقابلی میان خدا و انسان وجود ندارد، بلکه نوعی یگانگی بین آن‌ها برقرار است (Kung, 1994, 161). در مجموع می‌توان رهیافت جدید کارل بارت را، نسبت به دین که در دوره‌های مختلف فکری او ثابت بوده است؛ رهیافتی الهی، با نوعی ارج نهادن به خدا معرفی کرد (لین، ۴۱۸، ۱۳۸۰).

بارت درباره خدا از الاهیات سلبی استفاده می‌کند و فقط درباره این سخن می‌گوید که خدا چه چیزی نیست. وی منکر هرگونه پیش شرط فلسفی برای ایمان است و تنها این اصل بدیهی و این همان‌گویانه را تکرار می‌کند که «خداوند، خداوند است» (Barth, 1956, 32).

کارل بارت هم‌چنین مدعی است معرفت انسان نسبت به خداوند، از طرف خود خدا نشأت می‌گیرد و از آن‌جا که در نظر بارت انسان‌ها موجوداتی متناهی‌اند و فاقد گنجایش برای نامتناهی، همه‌ی راه‌های بشری در نهایت محکوم به شکست خواهد بود. اما مسیح نقش مهمی در الاهیات بارت دارد. او با ارائه‌ی تفاسیر جدیدی نسبت به تجسد مسیح، مصلوب شدن و رستاخیز مسیح، الاهیاتی نوین را ترسیم کرده است (لین، ۴۳۵، ۱۳۸۰).

بارت در سال ۱۹۲۷ کتاب «جزئیات کلیسا» را نوشت و هدف خود را توضیح همه‌ی آموزه‌های اصلی مسیحیت بر اساس تجلی خدا در مسیح معرفی کرد. او در این کتاب که عنوان جلد نخست آن «کلیات آموزه‌های مسیحی» بود، استدلال کرد که امکان معرفت مسیحی در مورد خدا مبتنی بر تحقق وحی در عیسی مسیح است (همان، ۴۳۳). کارل بارت از این منظر هم‌چون آگوستین و کالوین با ندایی پیامبرانه، کلیسا را به بازگشت به سوی عیسی مسیح و کتاب مقدس فرا می‌خواند. او این پیام را در نخستین کتاب خویش به نام «رومیان» مطرح ساخت و توجه گسترده‌ای را به خود جلب نمود. کارل بارت بعدها در مقدمه‌ی «اصول ایمان مسیحی» اظهار داشت که حال او به هنگام نگارش این کتاب هم‌چون حال و وضع کسی بوده است که در بالای برج کلیسای تاریکی قرار گرفته و به طور اتفاقی برای حفظ خود از فرو افتادن، دستگیره‌ی طناب

ناقوس را محکم گرفته و ناخواسته سراسر شهر و ساکنان حومه آن را با صدای زنگ ناقوس هشدار می‌دهد و متوجه می‌سازد (Barth, 1928,6). به هر حال کارل بارت در سراسر عمر خود تلاش کرد تا انجیل و پیام کلیسا را در زمینه جامعه، دولت، جنگ، انقلاب، خودکامگی، مردم سالاری تفسیر کند و ارزشمندی دین را در روزگار جدید به اثبات رساند. بارت با تأکید به این که معرفت انسان به خداوند، از طرف خود خدا نشأت می‌گیرد، روشی جدید ابداع کرد که حرکت به سمت تمثیل و بر پایه‌ی نوعی مسیح شناسی بنیادین بود (Barth, 1933,244).

۶. مقایسه

دیدگاه‌های شلایر ماخر و کارل بارت در برخی محورها اشتراک‌هایی دارد. تجربه عصر رنسانس و نهضت اصلاح دینی و هم‌چنین وقوع انقلاب‌های علمی و صنعتی در اروپا، زمینه‌ی بروز دیدگاه‌ها، چالش‌ها و رویکردهای جدید و حتی متقابل در عرصه‌های علم و دین را فراهم آورد و متفکرانی هم‌چون شلایر ماخر و کارل بارت وظیفه‌ی دشواری را بر عهده گرفتند. آن‌ها از سویی تلاش در اثبات استقلال دین از علم داشتند و از سوی دیگر سعی می‌کردند با طرح بازگشت به گوهر دین، و اثبات استقلال دین از علم، حوزه‌ای حفاظتی برای دین پدید آورند و آن را از انتقادات علم جدید مصون نگاه دارند. تلاش هر دو متفکر برای بازسازی الاهیات مسیحی و نجات آن از گرفتار آمدن در حیطه‌ی اندیشمندان عصر روشنگری بود.

شلایر ماخر و بارت کوشیدند از این رهگذر استقلال دین را تأمین کنند و بر اساس همین استقلال دین و بیرون بردن آن از حوزه‌های اخلاق، علم و فلسفه نشان دهند که نقدهایی که بر مبنای هر یک از این سه دانش به دین وارد می‌شود، بی ربط و بلاموضوع است؛ هرچند این تلاش‌ها به طور ناخواسته دین را در فرایند قابل تأمل دیگری قرار داد.

شلایر ماخر و کارل بارت هر دو اعتقاد راسخ داشتند که تحقق دینداری موکول به حصول علوم و دانش‌ها نیست و رهیافت دینداران به مرتبه‌ی خدااباوری از مسیر دیگری است. همان‌گونه که واقعی‌ترین و اصلی‌ترین صورت دینداری به گونه‌ای با شکوه و چشم‌گیر در کسانی وجود دارد که از علوم بهره‌مند نیستند. بر این اساس دین در قلمرو و تملک علم طبیعی جای نمی‌گیرد و در مقابل علم طبیعی نیز در ذیل دین قرار ندارد.

هر دو نفر حوزه‌ی دین را مستقل تصور کردند. شلایر ماخر، با انتقال پایگاه دین از کتاب مقدس به قلب مؤمنان و طرح تجربه‌ی دینی به عنوان گوهر دین، قلمرو علم و دین را جدا کرد و دین را از انتقادات علوم تجربی مصون داشت؛ در حالی که کارل بارت الاهیات را تنها در عیسی مسیح و نوعی مسیح‌شناسی بنیادین خلاصه کرد و دغدغه‌ی بزرگ خود را گرایش یافتن همه‌ی کلیساها به عیسی مسیح معرفی نمود. کارل بارت هر چند در مقطعی دیدگاه‌های فردریک شلایر ماخر را نپذیرفت اما بعدها مانند او به تفسیر جزئیات مسیحی پرداخت و هم‌چون شلایر ماخر البته بدون تأکید به تجربه‌ی دینی وی، وظیفه کلیسا را کاوش دقیق علمی پیرامون مضمون و محتوای ایمان مسیحی دانست.

آن چه بیش از همه نظر کارل بارت را جلب کرده بود، توجیه وحی و آشکار سازی خدا در قالب عیسی مسیح بود که کتاب مقدس آن را به عنوان معیار حقیقت مورد تأیید قرار داده بود. اما به دلیل پافشاری بیش از حد بارت بر الوهیت الهی، نظام الاهیاتی او هم‌چون شلایر ماخر تک بعدی شد.

البته با این تفاوت که الاهیات شلایر ماخر بیش از حد انسان مدار و ذهنی بود و تجربه دینی را ملاک و معیار گوهر دین می‌پنداشت، ولی کارل بارت اندیشه‌ای خدا محورانه داشت. به هر حال هر دو قرائتی غیرجامع از دین ارائه دادند که به دلیل تک بعدی بودن با مشکلاتی روبرو بود.

رویکرد شلایر ماخر به دین همراه با نقد باورهای سنتی و برخی دیدگاه‌های گذشته است. او از رد کردن برخی باورهای مسیحیت نیز ابایی نداشت؛ برای نمونه او مباحث سنتی هم‌چون «وجود خداوند در مسیح» و «همانندی جسمانی مسیح با انسان» را نمی‌پسندید، زیرا در نظر او امکان ندارد یک نفر به طور کامل دارای دو طبیعت متفاوت باشد. در نگاه او حتی باکره‌زادگی حضرت عیسی (ع) در خور پذیرش نیست. او کتاب مقدس را هم ثبت احساسات دینی صرف می‌دانست و مسیح را شخصی می‌داند که احساس حضور خدا یعنی همان وجود واقعی خدا را دارد.

در مقابل الاهیات بارت، مسیح‌محور و مبتنی بر کتاب مقدس توصیف می‌شود. کارل بارت خواهان بازگشت به باورهای سنتی و گذشته است و غایت خود را احیای دین، بازگشت به کلیسا و مسیحیت اصیل زمان لوتر و کالون معرفی می‌کند.

اصلی‌ترین مسئله در الاهیات بارت، پارادوکس وحی و پر نشدن شکاف میان انسان و خداست. این مسأله به اندازه بارت برای شلایر ماخر معضل محسوب نمی‌شود؛ زیرا

شلایر ماخر تنها به بارقه‌های آسمانی توجه داشت که هنگام تماس یک روح مقدس با امر نامتناهی ایجاد می‌شدند. در نظر او انسان این توانایی را دارد که نامتناهی را در نوعی شهود و احساس بی‌واسطه تجربه کند (Schleiermacher, 1996, 29).

کارل بارت نخست در مراحل اولیه و میانی تفکر خویش از روش دیالکتیکی سخن می‌گفت و شکاف و فاصله‌ای پرنشدنی میان انسان و خدا که او را «موجودی به کلی دیگر» می‌نامید، قائل بود. در این نگاه برعکس الاهیات شلایر ماخر، مقام انسان تنزل یافته بود و پر شدن شکاف میان متناهی و نامتناهی توسط انسان امکان‌پذیر نبود و خود خدا باید این شکاف را پر کند.

در مرحله پایانی، بارت در آثار خود از روش جدیدی تحت عنوان «حرکت به سمت تمثیل» نام برد و مسیح‌شناسی بنیادین را ذکر کرد. او تصریح نمود با توجه به کتاب مقدس این شکاف می‌بایست توسط خود خداوند رفع شود که با تجسد خدا در مسیح و فرستادن فرزندش پر شده است (Barth, 1928, 95).

سابقه طرح نظریه تمثیل (analogy) هر چند در مسیحیت به فیلسوف قرون وسطی سنت توماس آکویناس در قرن سیزدهم میلادی باز می‌گردد؛ اما زبان دین و تمثیل با ظهور و غلبه نظریه‌های جدید علمی که با حقیقت دین ناسازگار بود، در بین متدینان غربی رواج قابل ملاحظه‌ای یافت. از منظر شلایر ماخر خداوند را نمی‌توان آن گونه که هست شناخت، بلکه او را از آن جهت که با ما در ارتباط است، می‌شناسیم (Schleiermacher, 1996, 18). شلایر ماخر احساس اتکای مطلق را در یک روش استعاری و تمثیل‌گونه، زبانی که آدمیان برای بیان تجربه‌های دینی به کار می‌گیرند و در مناجات‌ها و عبادات از آن بهره برداری می‌کنند؛ چنین توصیف می‌نماید:

«به مانند یک احساس و فرانمایی، به مانند رایحه‌ی آغازینی که همراه با لطافت شب‌نم صبحگاهی از گل‌ها بر می‌خیزد... تجلی و رویدادی که بی‌رنگ و معجزه‌آسا در انگاره هستی بسط می‌یابد و یا به مانند معشوقی که خود را در حالات مختلفی می‌نمایاند و روح من را به سوی خود می‌کشاند... این لحظه والاترین لحظه‌ی شکوفایی دین در درون من است و اگر می‌توانستم این لحظه را به شما منتقل کنم، من خدا خواهم بود. باشد که خدا من را به خاطر فاش این اسرار حتی بیش‌تر از رموز عرفان اسلاف ببخشد» (Reynolds, 2002, 112-113).

۷. نتیجه‌گیری

در مجموع با بررسی اندیشه‌های «فردریک شلایر ماخر» و «کارل بارت» و تبیین رویکرد این دو متفکر به دین، می‌توان گفت هر دو دین‌پژوه در پی اثبات استقلال دین از علم با طرح بازگشت به گوهر دین بودند. آن دو اعتقاد راسخ داشتند که تحقق دینداری موکول به حصول علوم و دانش‌ها نیست و رهیافت دینداران به مرتبه‌ی خداباوری از مسیر دیگری است. بر این اساس دین در قلمرو و تملک علم جای نمی‌گیرد و برعکس علم نیز زیر مجموعه‌ی دین نمی‌باشد.

شلایر ماخر و کارل بارت، هر چند در جریان نواندیشی دینی، به دنبال رویکردی نوین و یافتن مبنای تازه‌ای برای الهیات معاصر غرب بودند و هر دو تلاش می‌کردند دین را از گرفتار آمدن در انتقادات عصر روشنگری نجات داده و افق‌های تازه‌ای در عرصه‌ی دین و استقلال قلمرو آن از علم بگشایند، اما قرائت‌هایی از دین ارائه دادند که از مشکلات و نواقص قابل توجهی برخوردار بود.

دین در برداشت مدرن نه تفکر بود و نه علم. شلایر ماخر خدا، اعتقادات دینی و سایر عناصر مهم دین را در حد یک تجربه‌ی دینی و نوعی احساس و رغبت نسبت به امری نامتناهی کاهش داد و عناصر ماورایی دین را در تجربه‌های شخصی خلاصه نمود؛ نوعی انسان محوری که احساس خضوع با انفعالی کودک‌وار بود تا از تأثیرات بی‌واسطه‌ی عالم وجود، شور و شوق یابد و سرشار شود. کارل بارت به صراحت با این انسان محوری به مخالفت پرداخت و در کتاب «نامه به رومیان» بر خدا بودن خدا، تمایز کیفی بی‌نهایت بین انسان و خدا، و خداوند به عنوان «وجودی کاملاً دیگر» تأکید کرد و اظهار داشت شما با به زبان آوردن نام انسان با صدایی بلند، نام خدا را به زبان نیاورده‌اید.

از دیدگاه کارل بارت، تفسیر آموزه‌های دینی بر اساس معارف بشری، نادرست بوده و معیار سنجش، تنها آموزه‌های مسیحی است. اما بارت هم در معرض خطر قرار گرفت و بزرگ‌داشت خدا را با کوچک ساختن انسان، همراه ساخت یعنی درست در خلاف جهتی حرکت نمود که شلایر ماخر پیموده بود. به همین دلیل در سال ۱۹۵۶ در یک سخنرانی تحت عنوان «انسانیت خدا»، کارل بارت تصدیق کرد که نگرش او و همفکرانش به سبب فشارها و الزام‌های زمانه، بیش از حد یک بعدی بوده است. بارت در دوره‌ی سوم حیات علمی خویش ضرورت تغییر جهت نظام الاهیات خود را که بیش از حد بر الوهیت خدا تأکید شده بود، خاطر نشان ساخت.

منابع

- باربور، ایان و دیگران (۱۳۶۲). *علم و دین، بهاءالدین خرمشاهی*، چ ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- براون، کالین (۱۳۷۵). *فلسفه و ایمان مسیحی*، طاطه‌ووس میکائیلیان، چ ۲، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- پترسون، مایکل و دیگران (۱۳۹۳). *عقل و اعتقاد دینی*، احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، چ ۸، تهران: طرح نو.
- پراودفوت، وین (۱۳۸۳). *تجربه دینی*، عباس یزدانی، چ ۲، قم: طه.
- کونگ، هانس (۱۳۸۷). *ساحت‌های معنوی ادیان جهان*، حسن قنبری، چ ۱، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
- لین، تونی (۱۳۸۰). *تاریخ تفکر مسیحی*، روبرت آسریان، چ ۱، تهران: فرزانه.
- مک کواری، جان (۱۳۷۸). *تفکر دینی در قرن بیستم*، بهزاد سالکی، چ ۱، تهران: امیرکبیر.
- مک گراث، آلیستر (۱۳۸۴). *درس‌نامه الاهیات مسیحی*، بهروز حدادی، چ ۲، قم: مرکز ادیان و مذاهب.
- هوردرن، ویلیام (۱۳۶۸). *راهنمای الاهیات پروتستان*، طاطه‌ووس میکائیلیان، چ ۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- Barth, Karl (1928), *The word of God and the word of Man*, Douglas Horton, London, Pilgrim press.
- Barth, Karl (1933), *Romans*, Oxford, Oxford university press.
- Barth, Karl (1956), *Church Dogmatics*, 2/2, Edinburgh, T. & T.
- Barth, Karl (1967), *The Humanity of God*, London, Collins.
- Berger, Peter L. (1979), *The Heretical Imperative Cotemporary possibilites of Religious Afftrmation*, London, Collins.
- Crouter, Richard, (2005), *The Cambridge Companion to friedrich Schleiermacher*, Edited by Jacqueline Marina, Cambridge university.
- Gerrish, B. A. (1986), *Schleiermacher*, in *The Encyclopedia of Religion*, by Micea Eliade, New york.
- Hunsinger, George, (1991), *How to read Karl Barth*, New york, Oxford, university press.
- Kung, Hans, 1994, *Great Christian thinkers*, New york, Continuum.
- Mackintosh H. R. (1937), *Types of Modern Theology*, London: Collins.
- Reynolds, Thomas E. (2002), *Religion within the limits of history: Schleiermacher and Religion*, Elsevier science ltd.
- Schenk, H. G. (1987), *The Mind of the European Romantics*, Oxford: OUP.
- Schleiermacher, Friedrich. (1928), *The Christian Faith*. Edinburh: T. T. Clark.
- Schleiermacher, Friedrich. (1996), *On Religion: speeches to its cultured Despisers*, Transl by. Richard Crouter, Cambridge Univercity .